

گفتار دوم

کام بوجیه و تسخیر مصر

کوروش دوپسر داشت: یکی کام بوجیه و دیگر بردیه^۱. کام بوجیه پس از درگذشت گاو برو و شهریار میان رودان و شام (بابل و آشور) شد. بردیه هم شهریار شرق بود و در باختیه استقرار داشت.

پس از درگذشت کوروش بزرگ، فرعون مصر که اُح مُسس نام داشت (و یونانیها امازیس نوشته اند) به تلاش بازیابی فلسطین و سوریه برآمد. کام بوجیه برای مقابله با اطماع فرعون به شام لشکر کشید، و این اقدام دفاعی کام بوجیه به تصرف کشور مصر انجامید.

۱. اوضاع مصر فرعونى در زمان کوروش بزرگ

پیش از آنکه به اصل موضوع بپردازم شایسته است اشاره مختصری به اوضاع مصر در زمان تشکیل شاهنشاهی هخامنشی داشته باشم. تلاش آشوریان برای بیرون کشیدن شام و فلسطین از دست مصریان از نیمه‌های سده ۷۰۰ پم آغاز شد. تا اواخر این سده هر دو کشور کوچک و متخاصم اسرائیلی (یکی اسرائیل و دیگری یهودا) به تصرف آشوریان درآمد. تلاشهای بعدی فرعونان برای بازپس گیری فلسطین و فینیقیه با شکست مواجه شد و تلفات سنگینی بر آنها وارد آمد، و در نتیجه پی آمدهای ناگواری در مصر پدید آورد. سَنَحاریب آشوری در سال ۷۱۰ پم پس از شکستی که در غزه بر فرعون وارد آورد مصر شد، فرعون را دست‌نشانده خویش کرد و اموال خزانه مصر را به تاراج به آشور برد. در سال ۶۹۰ پم یک افسر مصری به نام تهرقه که اهل جنوب مصر بود نیروئی فراهم آورد و فرعون دست‌نشانده را کشت و تشکیل سلطنت داد و نیروهای آشوری را از مصر تاراند. اَسْرَحَدون - جانشین سَنَحاریب - به مصر لشکر کشید؛ تهرقه شکست یافته به جنوب مصر گریخت، و بخش اعظم مصر به دست آشوریان افتاد. ولی همینکه اَسْرَحَدون به عراق برگشت تهرقه دوباره کشور را قبضه کرد؛ و اَسْرَحَدون در حالی که در راه لشکرکشی مجدد به مصر بود در شام درگذشت. پس

۱ - کام در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ به مفهوم امروزی‌نش آمده؛ و بوج در زبان آریایی به معنای «بار» و «کوله‌پشتی» است. شاید معنای کام بوجیه «کام بار» و «کام یار» و «حامل کام» باشد. برد در زبان آریایی به معنای صخره سخت است. شاید نام بردیه در همین رابطه معنا بیابد.

از او آشور بانی پال به مصر لشکر کشید و تهرقه را کشت و ۲۲ امیر محلی که در ۲۲ ایالت مصر مستقر بودند را دستگیر کرده برخی را کشت و برخی دیگر را در زنجیر کرده با خود به نینوا برد؛ و پسریکی از آنها به نام پسام‌متیخ را در مصر دست‌نشانده خویش کرد. او همچنین بخش اعظم اموال خزائن مصر را با خود به نینوا برد. چون آشور بانی پال - چنانکه در جای خود دیدیم - درگیر جنگ‌های بابل و عیلام شد، پسام‌متیخ با شاه لیبیا متحد شد و گروه بزرگی سرباز مزدور یونانی را به مصر آورده وارد ارتش کرد، آشوریها را از مصر بیرون راند و استقلال را به مصر برگرداند. او برای آنکه حمایت کاهنان مصر را کسب کرده مقام فرعون را حاصل کند دخترش را به متولی معبد آمون داد. این دختر به زودی لقب «همسر خدا» گرفت و پسام‌متیخ پدرزن خدا شد و توانست که فرعون شرعی مصر شود. مرگ آشور بانی پال و سرایشی قدرت آشور به پسام‌متیخ فرصت داد که به اوضاع مصر سر و سامان دهد. او یک سلسله اقدامات اصلاحی در مصر انجام داد و مصر دوباره به دوران شکوه نسبی برگشت؛ جماعات فینیقی و یونانی و اسرائیلی که تا پیش از آن به عنوان بردگان فرعون در مصر می‌زیستند، به سبب حمایتی که در کسب قدرت از او کردند از آزادی برخوردار شدند. جزیره فیلان (الفانتین) در نیل که از زمینهای حاصلخیز مصر بود به اسرائیلیان داده شد تا در آن اسکان یابند. فرعون نِخاؤ (پسر و جانشین پسام‌متیخ اول) که در سال ۶۱۰ به سلطنت رسید با استفاده از موقعیتی که زوال دولت آشور فراهم آورده بود به فلسطین لشکر کشید، و در مدت کوتاهی سراسر شام را دوباره به مصر برگردانده مرزهای دولت فرعون را به فرات رسانده با کشور بابل همسایه شد، و در جنگ نافرجام آشور او بابل لیت برضد نیروی متحد نیبو پولاصر و هوخشتَر - که در جای خود به آن اشاره رفت - شرکت جست و با شکست به شام برگشت. سپس نیبوخذ نصر در بین سالهای ۶۰۵ تا ۶۰۱ پم شام و فلسطین را از او گرفت و یهودان را به جرم حمایت از او مجازات کرده اورشلیم را ویران کرده جماعت بزرگی از یهودان را به اسارت گرفته به بابل برد. پس از آن چندی رقابت بابل بر سر تصرف قبرس و جزایر شمالی مدیترانه با مصر ادامه یافت؛ ولی قبرس و جزایر یونانی مدیترانه همچنان در قلمرو مصر باقی ماندند؛ و دریای مدیترانه تا ۵۰ سال بعد همچنان یک دریای داخلی مصر به شمار رفت؛ تا آنکه کوروش تشکیل سلطنت داد و لیدییه را گرفت و اناتولی و این جزایر را ضمیمه ایران کرد.

پسام‌متیخ دوم و آپریس که پس از نِخاؤ به ترتیب به سلطنت مصر رسیدند، با شورشهای قدرت خواهان جنوب مصر مواجه شدند. در زمان آپریس شورش حالت سراسری به خود گرفت، و کشور در آشوب فرو رفت. آپریس در سال ۵۶۸ پم توسط افسری به نام اُح‌مُسس

برکنار شد؛ و اُح‌مُسس به عنوان فرعون مصر به سلطنت نشست. فرعون اُح‌مُسس مثل پسام‌متیخ اول در کشورش اصلاحاتی انجام داد و رضایت همگان را جلب کرد. او با لیدیّه و شهرهای یونانی روابط نیکوئی برقرار کرد، و جزیرهٔ قبرس که اخیراً از قلمرو مصر بیرون شده بود را مُجَدِّداً به مصر برگرداند. معابدی که فرعون اُح‌مُسس برای خدایان مصری در خاک اصلی یونان برپا کرد و پیکره‌های خدایانی که در این معابد برافراشت خبر از آن می‌دهد که شبه جزیرهٔ یونان و جزایر آن تا این زمان بخشی از امپراتوری مصر بوده است و شهرهایش در میان شمار بسیاری از رؤسای طوایف تابع مصر تقسیم شده بوده است. آنچه در تاریخ با نام «تمدن یونانی» از آن نام برده می‌شود هنوز در یونان چندان شکل نگرفته بود. شاید نام «هلاس» که بر شبه جزیرهٔ یونان و جزایر اطرافش اطلاق می‌شد یک نام مصری باشد و مصریها چندین سده پیشتر به آن داده بوده‌اند. یونانیانی که در زمان اُح‌مُسس به عنوان سپاهی مزدور به مصر رفته بودند، به سبب استعداد درخشان و ذهنهای مستعدشان نزد مصریان به فراگیری ریاضیات و طب پرداختند؛ و همینها بودند که علوم مصری را با خود به یونان بردند و در آینده از نامداران تمدن یونانی شدند. آنچه تاریخ یونان تا زمان اُح‌مُسس را تشکیل می‌دهد مجموعه‌ئی از اساطیر است که نویسندگان بعدی یونان نوشتند و برای ما مانده است. نخستین اثری که یونانیان در زمان اُح‌مُسس برای بازشناسی تاریخ گذشته‌شان تألیف کردند دو منظومه است به نامهای «ایلپاد» و «اودیسه» که سُرایش آنها را به یک سخن سرای افسانه‌یی به نام هومر نسبت می‌دادند. این دو منظومهٔ اساطیری و حماسی که از داستانهای منظوم حفظ شده در سینه‌های مردمی در سراسر یونان گردآوری شده بودند یادهای جمعی ولی مبهم مردم یونان از گذشته‌های سرزمین خودشان را بیان می‌کرد و از دورانی از سدهٔ هشتم پم سخن می‌گفت که خدایان انسان‌گونهٔ آسمانی و لشکرهايشان همواره بر بلندی کوههای یونان با هم در جنگ بودند و یکدیگر را کشتار می‌کردند. یادهای مبهمی نیز از بدایات تشکیل سلطنت در لیدیّه می‌داد که در داستان طرواده آمده است.

در نوزدهمین سال سلطنت اُح‌مُسس بود که کوروش بزرگ سلطنت ماد را برانداخت. چند سال بعد کوروش بزرگ پس از تسخیر لیدیّه سراسر اناتولی به علاوه جزایر دریای ایژه و دریای مدیترانه را ضمیمهٔ ایران کرد. با این حال، روابط ایران و مصر در زمان فرعون اُح‌مُسس و کوروش بزرگ حسنه بود، و بالاتر به آن اشاره‌ئی داشتیم، و گفتیم که شاید هم کوروش سفری هم به مصر کرد و در بازگشت از این سفر مهندسان و معماران و پزشکانی از مصر به ایران آورد.

۲. تسخیر مصر فرعونى توسط کام‌بوجیه

وقتی خبر درگذشت کوروش به مصر رسید فرعون اُح‌مُسس پسرش پسام‌متیخ را با سپاه گرانی روانهٔ فلسطین کرد تا سرزمینهای شام را ضمیمهٔ مصر کند. کام‌بوجیه خودش شخصاً برای مقابله با خطر مصر به شام لشکر کشید. در رویارویی شاهنشاه با سپاه فرعون پیروزی از آن شاهنشاه شد و پسام‌متیخ به جنوب فلسطین عقب نشست. در این میان، پسام‌متیخ خبر درگذشت پدرش اُح‌مُسس را دریافت و با شتاب به مصر برگشت. کام‌بوجیه در دنبال او راهی مصر شد. پسام‌متیخ در دهانهٔ شرقی دلتای نیل (اسماعیلیه کنونی) لشکرگاه زد تا مانع ورود سپاهیان ایران به درون مصر شود؛ ولی شکست یافت و به «ممفیس» (پایتخت شمالی مصر در کنار قاهرهٔ کنونی) عقب نشست. کام‌بوجیه به پیش‌روی ادامه داد و در نزدیکیهای ممفیس لشکرگاه زد. او نمی‌خواست که پایتخت مصر را به جنگ بگیرد، زیرا می‌دانست که گرفتن شهر به جنگ مستلزم تلفاتی خواهد بود که متوجه مردم عادی خواهد شد. ظاهراً هدف او آن بود که با پسام‌متیخ مذاکراتی برای صلح انجام دهد و از پسام‌متیخ تعهد بگیرد که مصر در آینده در صدد دست‌اندازی به متصرفات ایران در فلسطین و شام بر نیاید. او هیأتی از سران پارسی را سوار بر قایق به ممفیس فرستاد تا باب مذاکره را با پسام‌متیخ بگشایند؛ ولی قایق به فرمان فرعون به آتش کشیده شد و افسران ایرانی به کشتن رفتند. به دنبال این پیشامد کام‌بوجیه فرمان محاصرهٔ ممفیس را صادر کرد. با وجود مقاومت‌های جانانهٔ فرعون و نیروهای مصری و مزدوران یونانی ارتش او ممفیس سقوط کرد و فرعون به اسارت افتاد (تابستان سال ۵۲۵ پم). چونکه رسم شاهنشاهان ایران نبود که در شهرهای مفتوحه دست به تجاوز و کشتار بزنند مردم ممفیس بی‌درنگ امان یافتند، و فرعون و اعضای خاندان سلطنتیش زیر نظر قرارداد شدند تا چنانکه فرعون آمادهٔ تبعیت از ایران و اجرای عدالت در کشورش باشد در مقام خودش ابقا شود. هرودوت می‌نویسد که رسم شاهنشاهان ایران در همه‌جا چنان بود که شاه شکستخورده یا یکی از فرزندان یا نزدیکان او را به سلطنت کشوری می‌گماشتند که گشوده بودند؛ این رسمی بود که آنها در همه‌جا اعمال می‌کردند، و کام‌بوجیه به همین سبب پسام‌متیخ را نزد خود نگاه داشت تا سلطنت مصر را به او برگرداند.^۱

کام‌بوجیه وقتی می‌خواست که به شهر «تیس» سفر کند که دومین پایتخت مصر واقع در جنوب آن کشور بود، ممفیس را به پسام‌متیخ سپرد و یک لشکر ایرانی را در پادگان ممفیس

مستقر کرد، و از فرعون تعهد و سوگند وفاداری گرفت. همینکه کام‌بوجیه و سپاهیان از منطقه دور شدند پسام‌متیخ در صدد شوراندن مردم و اخراج ایرانیان از ممفیس شد؛ ولی چونکه مزدوران یونانی سپاهش به ایرانیان پیوسته بودند، و مردم مصر نیز که آوازهٔ بزرگمنشی شاهان ایران را شنیده بودند و از کام‌بوجیه نیز رفتارهای دیده بودند که از او خوشنودی داشتند، پسام‌متیخ توسط نیروهای ایرانی مستقر در پایتخت شکست یافت و دستگیر و زندانی شد تا کام‌بوجیه درباره‌اش تصمیم بگیرد. چون کام‌بوجیه چون به ممفیس برگشت او از بیم آنکه به شکنجه اعدام شود با نوشیدن خون گاو میش خودکشی کرد.^۱

با سقوط مصر سرزمینهای لیبیا و تونس که دنبالهٔ قلمرو فرعونان بودند داوطلبانه به اطاعت ایران درآمدند و مرزهای امپراتوری هخامنشی در غرب به تونس رسید. تونس در آن زمان از مستعمرات فینقیان بود و شهرهای ساحلیش فینیقی نشین بودند؛ و چونکه فینیقیه داوطلبانه به تابعیت ایران درآمده بود اینها نیز با فرستادن یک هیأت سفارتی به مصر پیوستن تونس به تابعیت ایران را اعلام کردند. کام‌بوجیه در صدد برآمد که سراسر افریقای شناخته شدهٔ آن روز را به تصرف درآورد، و به این منظور یک سپاه بزرگی را روانهٔ بیابانهای غرب مصر کرد، و خود در رأس سپاه دیگری روانهٔ سودان شد، ولی وقتی به شمال سودان کنونی رسید پس از مذاکراتی که هیأتی از سران سودانی با او انجام دادند او به ممفیس برگشت. لشکر اعزامی او به غرب مصر نیز در شنزارهای بیابان غربی گم شد و کسی از آنها برنگشت. هرودوت می‌نویسد که این سپاه متشکل از پنجاه هزار مرد جنگی بود، و در بیابانهای مصر گرفتار طوفان شده در زیر تپه‌های شنی مدفون شدند و خبری از آنها باز نیامد.^۲

کام‌بوجیه پس از خیانتی که از فرعون دیده بود دیگر نخواست که مصر را به کسانی از خاندان فرعونان بسپارد. او یک هخامنشی به نام آریاند (احتمالاً عمویش) را به سلطنت مصر نشانده بخشی از سپاه را در اختیار او نهاد، دستور بازسازی خرابیهائی که در اثر آشوبهای ناشی از فرونشاندن شورش پسام‌متیخ رخ داده بود را صادر کرد، شهر مقدس سائیس را که شهر خاندانی پسام‌متیخ و مقر خدایان رسمی در سلطنت پسام‌متیخ بود و در جریان شورش پسام‌متیخ به اشغال سپاهیان ایران درآمده بود تخلیه شد، از فقیهان مصر دلجویی شد، و آنگاه گروهی از مهندسان و معماران و پزشکان مصری را با خود برداشته راهی فلسطین و شام شد تا پس از سرکشی به امور آن سرزمینها به ایران برگردد.

۱- همان.

۲- همان: ۳۷.

از گزارش‌هایی که دربارهٔ لشکرکشی کام‌بوجیه به مصر در دست است چنین برمی‌آید که خود مصریها زمینه را برای این لشکرکشی فراهم آورده بودند. داستانی که هرودوت آورده است می‌گوید که یک چشم‌پزشک مصری که از دوران کوروش در دربار ایران می‌زیست، و بنا به درخواست شاهنشاه ایران از مصر به ایران اعزام شده بود، مسبب و مشوق حملهٔ کام‌بوجیه به مصر شد. این داستان می‌گوید که طبیب یادشده کام‌بوجیه را تشویق کرد که از دختر فرعون وقت خواستگاری کند. اُح‌مُسس که در آن وقت فرعون مصر بود به‌خواست کام‌بوجیه پاسخ مساعد داد و دوشیزه‌ئی را با هدایا و طلاهای بسیار از مصر برای کام‌بوجیه فرستاد. این دختر به کام‌بوجیه فهماند که نه دختر اُح‌مُسس بلکه دختر فرعون سابق مصر است که توسط اُح‌مُسس کشته شده و اُح‌مُسس به‌ناحق به‌جایش نشسته است. گویا کام‌بوجیه به‌درخواست این زن و به‌خونخواهی پدر این زن به‌مصر لشکر کشید. هرودوت در ادامهٔ داستان می‌گوید که روایت پارسیان چنین است، ولی مصریان می‌گویند که این دختر را اُح‌مُسس برای کوروش فرستاده بوده است نه برای کام‌بوجیه.^۱

به‌رغم این داستان ساده‌اندیشانه که نمونه‌هایش نزد هرودوت بسیار است،^۲ چنانکه دیدیم، علت لشکرکشی کام‌بوجیه به‌مصر دست‌اندازی فرعون به‌مرزهای شاهنشاهی و تلاش او برای بیرون کشیدن فلسطین و شام از دست ایرانیان بود. شکست سریعی که فرعون در فلسطین خورد بیانگر آن است که مردم شام و فلسطین خواهان و حامی شاه ایران بوده‌اند. با کشته شدن پسام‌متیخ دوران چندهزار سالهٔ سلطنت شکوهمند و افتخارآفرین فرعونان خاتمه یافت. در تاریخ مصر، این سومین باری بود که جنگجویان آسیایی وارد خاک آن کشور می‌شدند؛ یک‌بار در حوالی دوازده سده پیش از آن، قبایل آریایی که نامشان را اسناد مصری «هکسوس» نوشته‌اند بر آن کشور دست یافته و برای نزدیک به دو سده بر آن سرزمین حکم رانده بودند و به‌تدریج در جوامع مصری حل شده بودند. قبایل آریایی پلست که در سرزمین فلسطین اسکان یافتند و نامشان تا امروز بر آن سرزمین مانده است نیز به‌نظر می‌رسد که یکی

۱- همان: ۱-۳.

۲- هرودوت در گردآوری گزارش رخدادهای مهارت خاصی داشته و دقت بسیاری زیادی هم به‌خرج داده و گزارشها را بی‌طرفانه نقل کرده است؛ ولی به داستان نیز علاقهٔ وافر داشته و بسیاری از رخدادهای بزرگ تاریخی را به‌نحوی ساده‌اندیشانه با داستان یک زنی گره زده است، که این یکی با توجه به زندگی قبایلی مردم یونان بوده، و او برای توجیه علت رخدادهای با مراجعه به علت درگیریهائی که در میان قبایل یونانی اتفاق می‌افتاده همواره پای زنی به‌میان کشیده است که معمولا او را ربوده بوده‌اند، و به‌سبب جنگ برپا می‌شده است.

از شاخه‌های این جماعت بزرگ آریایی بوده باشند. یک بار نیز مصر - چنانکه بالاتر دیدیم - به اشغال آشوریها درآمد و برای مدتی باجگزار آشور بود که به آن اشاره کردیم.

سابقه تمدن شکوهمند مصر از سه هزار سال فراتر می‌رفت. این کشور بیش از ۱۴ سده پرچمدار تمدن حوضه مدیترانه بود، و از سده ۱۶ به بعد بر سراسر کرانه شرقی و در زمانی تا نیمی از کرانه شمالی دریای مدیترانه و جزایر آن از جمله سرزمینهای اصلی یونان تسلط داشت و مدیترانه در مدت نزدیک به هزار سال دریای داخلی برای مصر فرعونی به شمار می‌رفت و همه مردم یونان رعایای فرعون بودند. بدایات تمدن یونان نیز از مصر به آن سرزمین رفت، لذا یونانیان بعدها هرچه از علوم و فنون کسب کردند مدیون مصریان بودند. نشانه‌هایی وجود دارد که می‌تواند ما را به گمان بیندازد که شاید سلطه مصریان در زمانی تا سواحل اسپانیا و درون جزیره بریتانیا گسترده بوده است. در زبان انگلیسی شمار بسیاری مفردات زبان سامی وجود دارد که تا امروز با همان معنای کهن به تلفظ کهن با اندک تغییری تلفظ می‌شود. آیا نمی‌توان تصور کرد که جزیره بریتانیا در زمان فرعونان تبعیدگاه جماعات نافرمان سامی نژاد سرزمین شام بوده است؟

شهرهای کهنسال ممفیس و تیس برای بیش از ۲۵ سده پایتختهای مقدس مصر و پاسدار شکوه و جلال دستگاه فرعونان بودند، و در این عرصه طویل تاریخی با برخورداری از ثبات پردوام به اوج تعالی فرهنگی و علمی رسیده شگفت‌انگیزترین آثار تمدنی را از خود به ارث نهاده بودند. برخی از این آثار چنان عظیم و شکوهمند بودند که انگار آفرینندگانشان آنها را برای جاوید ماندن آفریده بودند. هنوز هم بسیاری از این آثار در زیر آسمان درخشان مصر سر بر کیوان می‌سایند و بر روی شنهای داغ مصر به تاریخ تمدن بشری فخر می‌فروشند. وقتی سپاه ایران پا به درون این شهرهای عظیم و قدسی گذاشت، اندیشمندان، فیلسوفان، اخترشناسان، ریاضی‌دانان، مهندسان، پزشکان، معماران، پیکتراشان و هنرمندانی در آنها می‌زیستند که کوله‌بارهایی از محصول اندیشه و عمل بیش از دوهزار سال خلاقیت تمدنی را در کنار خود داشتند؛ و در خزائن کاخها و معابد این شهرهای مقدس آسمانی خروارهای بی‌حسابی از زر و سیم و جواهرات و زیورآلات بر روی هم انباشته شده بود. انگار این ثروتهای فکری و مادی را تاریخ به امانت داشته بود تا در ربع آخر سده ششم پم تحویل قومی نوخاسته دهد که آماده ساختن یک تمدن نوین در جهان بودند و بر آن بودند که تاریخ را به مسیر دیگری اندازند.

یکی از مهمترین دست‌آوردهای لشکرکشی کام‌بوجیه به مصر و براندازی سلطنت فرعونان آن بود که علوم مصری که تا آن زمان در انحصار معبد بود آزاد شد. دانشمندان که

علوم پزشکی و ریاضیات و هنر تزیینات معماری را همچون اسراری نزد خودشان نگاه می‌داشتند و به پسرانشان انتقال می‌دادند و در درون خاندانها مخفی می‌داشتند، با اصلاحاتی که کامبوجیه در سازمان معابد انجام داد به پرورش شاگردانی بیرون از خانواده خودشان پرداختند. یونانیانی که در مصر مزدوری می‌کردند اذهان مستعدی داشتند و به فراگرفتن این علوم پرداختند. یک نسل از لشکرکشی کامبوجیه به مصر نگذشته ما با چند دانش آموخته یونانی در علوم پزشکی و ریاضیات مواجه می‌شویم که علوم مصری را به یونان منتقل کرده تمدن نوین یونانی را پایه گذاشتند. شماری از آنها نیز به دنبال یافتن موقعیتهای شغلی برتر به ایران منتقل شدند و به خدمت دربارهای ایران درآمدند، که نامهایشان را تاریخ برای ما محفوظ داشته است، و در جای خود به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد.

۳. شخصیت کامبوجیه

برخلاف دیگر اقوام اشغالگر که وقتی کشوری می‌گرفتند عناصر مادی تمدن آن کشور را از میان می‌بردند تا گذشته‌های آن کشور به فراموشی سپرده شود، و فرهنگ آن کشور را کنار می‌زدند تا فرهنگ خودشان را جانشین آن سازند؛ ایرانیان در کشورهای مفتوحه به هیچ کدام از مؤسسات تمدنی دست نمی‌زدند. وقتی مصر به قلمرو شاهنشاهی پیوست همه چیز مصر بر جای خود ماند تا مصر همچنان بتواند به ثمردهی تمدنیش ادامه دهد. تنها چیزی که در مصر عوض شد سلطنت بود که از آسمان به زیر کشیده شد و اختیارش از دست نمایندگان خدا و «ولیی مطلق» بیرون آمد، و فرعون از اریکه خدایی افکنده شد تا کسانی برجایش بنشینند که نه خدا نه خدازاده نه نماینده خدا بلکه انسان بودند و در خدمت بشریت قرار داشتند، و از انسانها چیزی جز نیکوکاری و راستی و درستی نمی‌طلبیدند؛ و تنها هدفشان برقرار کردن صلح جهانی، و به تبع آن، امنیت و آرامش برای همه انسانها بود.

کامبوجیه در مصر دست به اصلاحاتی زد که به نفع مردم ولی به زیان معابد و کاهنان بود. در پایروسی که در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود یکی از دستورات عملهای کامبوجیه برای اصلاح حال رعایای مصر را چنین می‌خوانیم:

گوسفندانی که مردم به معابد خدایان می‌داده‌اند اکنون فقط نیمی از آنچه پیشترها می‌دادند بدهند، ولی ماکیان (مرغ و خروس و غاز و امثال آنها) به هیچوجه نباید داده شود. خود کاهنان می‌توانند برای خودشان غاز و ماکیان پرورش دهند.

به‌رغم چنین دستوری که درآمدهای کاهنان را کاهش می‌داده، اقداماتی که او در مصر

انجام داد خشنودی کاهنان را فراهم آورد، چنانکه او را «خداوندگار، شاه مصر علیا و سُفلی^۱، فرعون بزرگ» لقب دادند و نامش را این گونه در معابد ثبت کردند. هرودوت که بیش از یک سده پس از این رخدادها می‌زیسته خبر از اقدامات خشونت‌آمیز کامبوجیه در مصر می‌دهد و می‌نویسد که او «به کاخ اُح‌مُسِس وارد شد و دستور داد تا جسد او را از آرامگاهش بیرون آوردند، و در فضای باز به معرض نمایش نهاد و به آن اهانت کرد. سپس دستور داد تا آن را به آتش کشیدند.» هرودوت پس از نوشتن این شنیده به یاد می‌آورد که چنین عملی نزد ایرانیان حرام است؛ لذا می‌نویسد که کامبوجیه با این اقدامش مرتکب گناه شد «زیرا این کار در دین او مجاز نبود. پارسی‌ها آتش را مقدس می‌شمردند و آن را آلوده نمی‌کنند.»^۱

لازم به توضیح نیست که خود این داستان که شاید هرودوت از یکی از نوادگان پسامتیخ شنیده بوده خودش را نقض می‌کند. داستان دیگری که هرودوت شنیده بوده کشتن اپافوس^۲ به دستور کامبوجیه است. وقتی کامبوجیه به لشکرکشی شمال سودان رفت گاو آپیس درگذشت، و کاهنان مصری به جستجوی اپافوس جدید برآمدند، و درست وقتی که کامبوجیه در بازگشت از سودان به ممفیس نزدیک شده بود آن را یافته بودند. هرودوت داستان را بنابر شنیده‌اش چنین آورده است:

چون کامبوجیه به ممفیس برگشت اپافوس جدید یافت شده بود، و مردم مصر بهترین لباسهایشان را پوشیده و سرگرم برگزاری مراسم جشن شادی بودند. کامبوجیه که خسته و رنجور بود وقتی دید که مردم چنین شادی و پای کوبی می‌کنند پنداشت که آنها از شنیدن خبر ناکامی او در این لشکرکشی شادی می‌کنند. لذا سران ممفیس را طلبید و به آنها گفت: «چرا مصریها وقتی او از در ممفیس بود چنین جشنی برپا نکردند ولی اکنون که او بخش بزرگی از سپاهیان را از دست داده و به ممفیس

۱ - هرودوت: ۱۶/۳.

۲ - اپافوس (که یونانیها آپیس نوشته‌اند) گاو زاینده زمین و ذات مقدسی بود که هستی از او ناشی شده بود، برکتهای روی زمین را او می‌فرستاد، و رود پربرکت نیل نیز از او می‌جوشید. نقش این گاو را می‌توان بر همه معابد و گورهای مصر باستان دید و شکوه او را دریافت. وقتی اپافوس حاضر می‌مرد مصریان با شکوه بسیار جسدش را مومیایی می‌کردند و در یک آرامگاه زیبا به ودیعه می‌نهادند و چندین روز عزا می‌گرفتند. آنها معتقد بودند که او به آسمان رفته و غیبت کرده است و به زودی ظهور خواهد کرد. کاهنان برای کشف کردن او به جستجو برمی‌آمدند تا او ظهور می‌کرد (گاو دیگری با آن اوصاف یافت می‌شد)، و به پایتخت می‌آوردند و برایش جشن می‌گرفتند و شادی می‌کردند و در مکان مقدس نگاه می‌داشتند و می‌پرستیدند.

برگشته است جشن گرفته‌اند؟» آنها گفتند: «این شادیها به خاطر آن است که اپافوس جدید ظهور کرده است؛ و همیشه چنین است که وقتی اپافوس ظهور می‌کند مردم جشن شادی می‌گیرند.» کامبوجیه چون این را شنید اینها را دروغ گو نامید و دستور داد تا اعدامشان کنند. او همچنین دستور داد تا اپافوس را بیاورند. وقتی اپافوس را کاهنان آوردند کامبوجیه که مثل دیوانه‌ها شده بود شمشیر برکشید و به‌ران اپافوس زد. او سپس دیوانه‌وار خندید و به‌جلادانش دستور داد تا کاهنان را بی‌رحمانه به‌تازیانه ببندند، و هر که از مصریان را ببینند که همچنان جشن می‌گیرد را بکشند. این گونه به‌جشن مصریان پایان داده شد، کاهنان مجازات شدند، و اپافوس در معبد جان داد، ولی کاهنان بی‌خبر کامبوجیه جسد اپافوس را دفن کردند.^۱

اسناد بازمانده از آن‌روزگار در مصر نشان می‌دهد که این داستان از اساس و پایه دروغین است؛ و شاید کسی از بازماندگان خاندان پسام‌متیخ این گونه برای هرودوت گفته بوده است. نگاره‌های دیوار معبد «سقاره» در جنوب مصر نشان می‌دهد که مراسم باشکوهی برای تدفین اپافوس ترتیب داده شده، و کامبوجیه در این مراسم حضور یافته است. این دیوارنگاره کامبوجیه را در لباس عبادت به هیأت فرعونان مصر نشان می‌دهد که در حضور اپافوس زانو زده و دست بر زمین نهاده و در حال تعظیم به اپافوس است. در سنگ‌نوشته‌ئی که کاهنان مصری به‌مناسبت این مراسم به‌یادگار نهاده‌اند آمده که پس از آنکه مراسم عزاداری برای اپافوس مقدس در حضور کامبوجیه با شکوه بسیار برگزار شد، نگاره‌ها و تزئینات شایسته به‌فرمان کامبوجیه در بنای آرامگاه اپافوس انجام گرفت، جسد مومیایی‌شده اپافوس در حضور کامبوجیه به آرامگاه ابدی مقدس سپرده شده. در نوشته روی تابوت سنگی سپاه‌رنگ همین اپافوس چنین آمده است:

خداوندگار، شاه مصر علیا و سُفلی، کامبوجیه فرزندِ رع (خدای خورشید)، که تا ابد زنده و جاوید بماند، برای آفریدگارش اپافوس مقدس این تابوت را از سنگ گرانبها ساخت و به آفریدگارش اپافوس مقدس اهداء کرد.

کاهنان مصر باستان همچنین به‌ما خبر می‌دهند که کامبوجیه هدایای گرانبهای را برای کسانی در نظر گرفت که مژده ظهور اپافوس به او بدهند. و اپافوس مقدس (گاوِ جانشینِ گاوِ قبلی) در شهریور ۵۲۴ پم ظهور کرد. این اپافوس نیز تا چهارمین سال سلطنت داریوش (یعنی تا هفت سال بعد) در این جهان بود؛ آنگاه جسد خاکیش مرد و به آسمان برگشت تا

دوباره به وقتش بیاید و ظهور کند.

در نوشته دیگری که خبر از تصمیم کامبوجیه به ساختن یک معبد برای مصریان می‌دهد می‌خوانیم که کامبوجیه گروهی را به سرکردگی یکی از خویشان خودش به نام «آتی‌آواهی پسر ارتامش» (داتووهیه پسر اردومنش) مأمور کرد که به کانهای سنگ در زمینی که اکنون «وادی حمامات» نامیده می‌شود بروند و مواد سنگی کشف کنند؛ زیرا تصمیم گرفته بود که یک معبد جدید بسازد و به پدرش رع هدیه کند. پسر این داتووهیه را در گفتار بعدی خواهیم شناخت که یکی از هفت سران شاهنشاهی هخامنشی است. لذا گزارش بالا نشان می‌دهد که کامبوجیه یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های هخامنشی را مأمور تهیه مقدمات بنای معبد جدید به منظور خشنود ساختن مصریان کرده است.

این نگاره‌ها و نوشته‌ها را کاهنان مصری پس از درگذشت کامبوجیه به احترام او نقش کرده‌اند تا خاطره‌اش را جاویدان کنند و یاد حرمت او به مقدسات مصریان را گرامی بدارند. اگر کوچکترین اهانتی از جانب کامبوجیه به مقدسات مصریان شده بود امکان نداشت که کاهنان مصری چنین نقشی از او را پس از او در یکی از مهمترین معابد مصر نقش کنند و به او مقام خدازادگی (پسر رع) بدهند و یادش را در چندین کتیبه که در معابد بزرگشان نقش کرده‌اند گرامی بدارند.

در نوشته‌های هرودوت و تاریخ‌نگاران یونانی که روایت‌هایشان درباره کامبوجیه را بیش از صدسال پس از کامبوجیه از مصریان (احتمالاً از نوادگان همان پسام‌متیخ) گرفته بوده‌اند، کامبوجیه مردی بیمارگونه و عصبی مزاج و زودخشم بود که به دیوانگان می‌مانست و وقتی در مصر بود کارهای دیوانه‌واری از او سرزد که هم پارسیان و هم مردم مصر را از او رنجاند. باز هرودوت می‌نویسد که وقتی کامبوجیه در مصر بود، پسر «پرخش‌آسپ» را به دست خودش به تیرزد و کشت. پرخش‌آسپ پدرزن کامبوجیه بود و پسرش - یعنی برادرزن کامبوجیه - جام‌دار کامبوجیه و از جمله کسانی بود که نزد او مورد اعتمادترین به‌شمار می‌رفتند.^۱ گرچه اعدام این افسر در روایتی که به هرودوت رسیده بوده حالت یک خشم آنی دیوانه‌وار دارد و هیچ علتی برایش ذکر نشده است؛ ولی می‌توان پنداشت که این کیفر جرمی بوده که سزای مرگ در پی داشته است؛ مثلاً شاید پس از شورش پسام‌متیخ و دستگیر شدنش اهانت‌هایی توسط او و یارانش به مقدسات مصریان شده که کامبوجیه وقتی شنیده او را کیفر داده است تا عبرت دیگر ایرانیان گردد و در آینده کسی به مقدسات اقوام زیر سلطه اهانت نکند.

داستانهایی که هرودوت از زبان مصریان دربارهٔ کامبوجیه شنیده بوده او را مردی بی‌خرد و زودخشم و عصبی مزاج نشان داده است، ولی ما وقتی همین قدر از گزارشهای واقعی که دربارهٔ زندگی کامبوجیه مانده است را مطالعه می‌کنیم متوجه شویم که داستانهایی که هرودوت شنیده بوده همه ساخته و پرداختهٔ کسانی از بازماندگان خاندان پساممتیخ بوده است و حقیقت ندارد. تاریخ یک مورد از رفتار عدالت‌گرایانهٔ کامبوجیه را برای ما برجا نهاده است که خبر از آن می‌دهد که کامبوجیه نیز همچون کوروش پادشاهی باتدبیر و مردم‌دوست و نیک‌اندیش بوده و ناراستی را بدترین گناه می‌دانسته است. داستان این مورد چنین است: یک دادورز (قاضی) دستگاه دادورزی ایران از بزرگان پارس بود که هرودوت نامش را «سیسامن» نوشته است، و شاید شکل درست نامش «سِنِیاسَه مَن» بوده که در زبان آریایی به معنای «حکیم فرزانه» است. چونکه این دادورز رشوه می‌گیرد و حقی را زیر پا می‌گذارد، پوستش را به دستور کامبوجیه برمی‌کنند و دباغی می‌کنند و بر مسند دادورز بعدی - که پسر و جانشین او است - می‌افکنند، تا وقتی بر آن بنشیند متوجه باشد که قاضی اگر ناراستی پیشه کند و از اجرای عدالت رو بگرداند و حق را ناحق کند سرنوشتی شبیه سیسامن در انتظارش خواهد بود.^۱ کامبوجیه می‌خواسته که با این تنبیه بسیار خشن رئیس دستگاه قضایی کشور اندیشهٔ بی‌عدالتی را برای همیشه از کشور براندازد.

یکی از کاهنان بلندپایهٔ مصر به نام «اودجهر رسنه» متولی معبد نیت در شهر سائیس (در جنوب اسکندریه کنونی) در کتیبه‌ئی که از خودش برجا نهاده جنبه‌هایی از شخصیت کامبوجیه را برای ما بیان کرده است. این کاهن از بزرگترین پزشکان زمان در مصر بوده، و کامبوجیه تصمیم گرفته بوده که وی را با خودش به ایران ببرد. او چندی پس از کامبوجیه و در سلطنت داریوش بزرگ به مصر برگشته و پیکره‌ئی از خودش ساخته و در معبد خصوصیش نهاده (و اینک - بدون سر - در واتیکان ایتالیا است) و بر روی آن ضمن نوشتن شرح زندگانی خودش و اینکه او پس از سقوط مصر به فرمان کامبوجیه در مقام خویش ابقاء شده تا به مردم مصر خدمت کند، چنین گزارش کرده است:

من از کامبوجیه پادشاه مصر علیا و سفلی تقاضا کردم که آسیائینی را که معبد «نیت» را اشغال کرده بودند از نیت براند تا این معبد از نو به تقدس پیشین برگردد... آنها به فرمان شاه از نیت رانده شدند و خانه‌هایی که در آن ساخته بودند را خراب کردند... شاه دستور داد معبد را شستشو و تطهیر کنند و خدمتکاران معبد به معبد

بازگردند. شاه دستور داد تا همان گونه که پیشترها معمول بوده به معبد نیت که مادر همه خدایان بزرگی است که در سائیس اند نشاری بفرستند و قربانی بدهند، و همان گونه که از قدیم جشن می گرفتند جشن گرفته شود. از آن جهت شاه امر کرد که جشن بگیرند که من عظمت سائیس را برای او بیان کرده گفتم که این شهر مقر خدایان است و خدایان در این شهر برای ابد بر تخت خدایی آرمیده اند. وقتی کامبوجیه شاه مصر علیا و سفلی به سائیس آمد به معبد نیت رفت و در مقابل عظمت نیت که بزرگ تر از همه است به خاک افتاد، چنانکه فرعونان به خاک می افتادند. او مثل همه فرعونان به افتخار «نیت» بزرگ، مادر خدایان که در سائیس جا دارند قربانیهای بزرگ از همه گونه انجام داد.

این رخداد مربوط به پس از برگشتن کامبوجیه از لشکرکشی نیمه کاره به سودان و پس از خودکشی پساممتیخ است. اشغال معبد (یعنی شهر سائیس) توسط سپاهیان ایران نیز ناشی از سرکوب شورش پساممتیخ بوده است. ظاهراً در غیاب او سپاهیان ایرانی به علت خشمی که از شورش پساممتیخ به دلشان افتاده بوده دست به برخی کارها زدند که خلاف عدالت و آزادمندی شاهنشاهی بود، و کامبوجیه پس از بازگشت به ممفیس مسببان این واقعه را کیفر داد. داستان کشته شدن اپافوس در لشکرکشی ایرانیان به مصر نیز اگر صحت داشته باشد بی ربط به همین شورش نیست؛ زیرا شاهنشاهی که این کاهن مصری درباره بزرگواری و انسان دوستی این گونه داد سخن داده است ممکن نبوده که به مقدسات مصریان اهانت کرده باشد. آیا اعدام پسر پرخش اسپ و دیگران نتیجه اقدامات غیر عادلانه شان نبوده که در غیاب کامبوجیه انجام داده بوده اند؟ و آیا (اگر واقعاً اپافوس کشته شده بوده) اینان نبوده اند که در غیاب کامبوجیه مسبب کشته شدن اپافوس بوده اند و به همین سبب شاهنشاهی ایران حکم اعدام آنها را صادر کرده است؟ و آیا تیرزدن به پسر پرخش اسپ کیفر دادن به او به جرم بی احترامی به مقدسات مصریان نبوده است؟ البته مصرشناسان و ایران شناسان غربی پس از تحقیقاتی که درباره گزارش کشته شدن اپافوس انجام داده اند به این نتیجه رسیده اند که اپافوس در زمان کامبوجیه به مرگ طبیعی در گذشته است و داستان کشته شدنش بی بنیاد است؛ یعنی هیچ ایرانی نمی مسبب درگذشت اپافوس نبوده است.

۴. داستان بردیه و گاوماته

کامبوجیه در سال ۵۲۲ به هنگام بازگشت از مصر در نزدیکی دمشق درگذشت. یک

جوان هخامنشی به نام داریوش پسر ویشث‌آسپه و شوهر هوتا ووسه دختر کوروش که از افسران بلندپایه همراه کام‌بوجیه بود سپاه را برداشت و با شتاب به ایران برگشت و به سلطنت نشست. دنباله داستان را خود داریوش گزارش کرده و تاریخ‌نگاران یونانی نیز همین روایت را شنیده و بازنویسی کرده‌اند. شمه‌ئی از این داستان را داریوش در سنگ‌نیشته بغستان (که اکنون بیستون گویند) شرح داده ولی موارد مبهم و نارسای بسیاری را در آن به جا گذاشته است که از جمله مرگ نابهنگام کام‌بوجیه است که معلوم نیست به چه علت بوده است.

در نوشته داریوش بزرگ می‌خوانیم که کام‌بوجیه به‌هنگام عزیمت به مصر برادرش بردیه را مخفیانه سربه‌نیست کرده و به‌دروغ شایع کرده بود که او زنده و نائب او است. پس از آن مغی به نام گاوماته، که شبیه بردیه بود، چون از موضوع سربه‌نیست شدن بردیه آگاهی داشت، در غیاب کام‌بوجیه خویشان را بردیه خوانده به سلطنت نشست و کام‌بوجیه را مخلوع اعلام کرد و سلطنت را از خاندان هخامنشی بیرون برد. در این میان کام‌بوجیه به مرگ خودش درگذشت. گاوماته‌ی مغ همه کسانی را که احتمال می‌داد وی را بشناسند و امرش را افشا کنند از میان برد و چنان اعرابی در کشور برقرار کرد که کسی جرأت نمی‌کرد با او مخالفتی نشان دهد. چون داریوش به ایران برگشت گاوماته را از میان برداشت، سلطنتی که از خاندان هخامنش بیرون شده بود را بازگرفت، آشوبهایی که در کشور بروز کرده بود را فرونشاند، بناهایی که گوماته‌ی مغ ویران کرده بود را برای مردم بازسازی کرد، املاک و اموالی که او از مردم مصادره کرده بود را به صاحبانشان برگرداند، و کشور را به‌اوضاع سابق بازآورد.

گاوماته‌ی مغ چه شخصیتی و اهل کجا بوده است؟

در بخش نخست، ضمن سخن از هوخشتر گفتیم که قبیله مغان یکی از قبایلی بود که روزگاری سلطنت مان‌نا را در آذربایجان تشکیل دادند، و پس از تشکیل سلطنت ماد با حفظ خودمختاری به شاهنشاهی ماد پیوستند و سرزمینشان به یک امیرنشین تبدیل شد. از هنگام برافتادن سلطنت ماد دیگر از وجود این امیرنشین خودمختار خبری به دست داده نشده است، و سرزمین مان‌نا جزو شهریاری ماد است. ماد - شامل ری و آذربایجان و اران - در تقسیماتی که کوروش ایجاد کرد یکی از شهریارهای بیست‌گانه شاهنشاهی کوروش بود. این یادآوری را از آن رو می‌کنم تا متوجه باشیم که واژه «مغ» در اینجا اشاره‌اش به قبیله است نه به مفهومی که بعدها برای مغ در ایران ایجاد شد و اختصاصاً به متولیان دین گفته می‌شد. لذا «گاوماته‌ی مغ» یعنی «گاوماته که از قبیله مغان بود». اگر داستان داریوش را باور کنیم که بردیای دروغین یک مغ بوده، می‌توانیم بپنداریم که همان قبیله‌ئی که پیش از مادها سلطنت ایرانی را

در آذربایجان تشکیل داده بودند اکنون کوشیدند که سلطنت را از پارسیان گرفته به خودشان برگردانند.

هرودوت می‌نویسد که بردیه همراه کام‌بوجیه به مصر رفته بود، و پس از آنکه کام‌بوجیه مصر را گرفت او به ایران برگشت. پس از آن کام‌بوجیه در خواب دید که کسی به او گفت که بردیه را در ایران بر تخت شاهنشاهی نشسته دیده که سرش به آسمان می‌رسیده است. کام‌بوجیه از این رؤیا بیمناک شد و پدرزن خودش پرخش‌آسپ^۱ را به ایران فرستاد تا بردیه را سربه‌نیست کند. پرخش‌آسپ به ایران رفته مأموریتش را انجام داده به مصر برگشت، ولی هیچ‌کس جز شخص کام‌بوجیه و پرخش‌آسپ از این موضوع اطلاع نداشت. کام‌بوجیه پیش از لشکرکشی به مصر، امر سرپرستی کاخ سلطنتی و خانواده خودش را به یک مغ بلندپایه به نام «پات‌ایزد» سپرده بود. این مغ برادری داشت که کاملاً شبیه بردیه پسر کوروش بود. مغ وقتی متوجه غیبت بردیه برادر کام‌بوجیه شد و دانست که او سربه‌نیست کرده شده است، برادر خودش را به جای او نشانده. این مغ در کشور دست به اقداماتی زد، از جمله مردم را از رفتن به سربازی معاف کرد و مالیات سه سال را به مردم بخشید، و خودش را شاه نامید. شباهت مغ با بردیه‌ی حقیقی به حدی بود که هیچ‌کس در پایتخت ندانست که کسی که به سلطنت نشسته بردیه‌ی حقیقی نیست؛ حتی زنهای بردیه نیز متوجه این موضوع نشدند. مغ بی‌درنگ مأمورانش را به اطراف و اکناف فرستاد تا در همه جا اعلان کنند که از این پس شاهنشاه ایران نه کام‌بوجیه بلکه بردیه پسر کوروش است. یکی از این مأموران هم به مصر اعزام شد تا این خبر را به سپاهیان همراه کام‌بوجیه برساند. وقتی او به سوریه رسید کام‌بوجیه و سپاه ایران در راه بازگشت به ایران و در سوریه بودند. مأمور را کام‌بوجیه به نزد خود خواند و از او پرسید که چه کسی وی را فرستاده تا این خبر را اعلان کند. مأمور گفت: «مرا پات‌ایزد مغ فرستاده است و خودم بردیه را به چشم ندیده‌ام.» کام‌بوجیه در سپاهش اعلام کرد که بردیه زنده نیست، زیرا پرخش‌آسپ به دستور او وی را کشته بوده است. او سپس با شتاب دستور حرکت را صادر کرد و خودش را به پشت اسپ افکند، ولی ضربتی از شمشیر خودش بر او وارد آمد که کاری بود و او را کشت. در این میان، در پایتخت ایران، «هوتنه» برادر پرخش‌آسپ به شک افتاد که کسی که به سلطنت نشسته نه بردیه‌ی حقیقی بلکه برادر پات‌ایزد مغ است. او به دختر خودش که همسر بردیه بود گفت تا تفحص کند که آیا این مرد گوش راستش بریده نیست؟ و پس از این تحقیق معلوم شد که او گوشش بریده است، و آن وقت بود که هوتنه یقین یافت که

۱ - پرخش، به معنای «شرار آذرخش» و همچنین «شرار ترکش‌گون» آتش است.

او نه بردیه بلکه مغ است؛ زیرا خبر داشت که این مغ در زمان کوروش مرتکب خطائی شده بوده و گوشش را به دستور کوروش بریده بوده‌اند. او این خبر را محرمانه برای برادرش پرخش اسپ فرستاد که همراه داریوش بود، و پرخش اسپ موضوع را به داریوش رساند.^۱ چنین بود گزارشی که دربار داریوش ساخته بود و بعدها به هرودوت رسید. ولی آیا خواننده تاریخ می‌تواند بپذیرد که پادشاهی چون کامبوجیه که دست پرورده بزرگ مردی چون کوروش بوده و پس از کوروش نه تنها دست آورده‌های او را با تدابیر شایسته حفظ کرد بلکه به منظور تأمین امنیت مرزهای غربی امپراتوری کوروش به مصر لشکر کشیده آن کشور باستانی و شمال آفریقا را ضمیمه کشور شاهنشاهی کرد و از سیردریا و پنجاب تا دره نیل و شمال آفریقا را زیر یک پرچم واحد نگاه داشت، مردی بیمارگونه و صرعی و عصبی مزاج بوده باشد؟! آیا می‌توان پذیرفت که چنین فرمانده دلیر و پر قدرتی با شنیدن خبر یک کودتا (به فرض که قبول کنیم کودتائی در ایران رخ داده بوده) به جای آنکه به فکر مقابله با آن بیفتد دچار چنان حملۀ عصبی شود که به هنگام سوار شدن شتاب آمیز از خود بی‌خبرانه بر اسپش به شمشیر خودش کشته گردد؟!

این داستانها هرچه تناقض داشته باشد و هرچه غیر واقعی به نظر برسد، آنچه محقق است آنکه کامبوجیه در نزدیکی دمشق، ناگهانی و به گونه‌ئی که هیچ‌گاه حقیقتش معلوم نشد درگذشت، و پس از آن سران سپاه او داریوش پسر ویشث اسپه را که جوانی دلیر از خاندان هخامنش و شوهر هوتا ووسه (دختر کوروش و خواهر کامبوجیه) بود به فرماندهی خویش برگزیدند و با شتاب راهی ایران شدند. اما داریوش در همینجا تصمیم گرفت که همینکه به ایران برگشت سلطنت را از جانشین کامبوجیه بگیرد.

دیدیم که روایت داریوش که هرودوت نیز آورده می‌گوید که گاوماته‌ی مغ خودش را بردیه معرفی کرده سلطنت را قبضه کرده و از خاندان هخامنشی بیرون کشیده بود. هرودوت می‌نویسد که داریوش چون به پایتخت برگشت با شش تن از بلند پایه‌ترین افسران پارسی کنکاش کرد که «بردیّه‌ی دروغین» را به توطئه بکشند. اینها شخصیت‌هایی بودند که اجازه داشتند بدون اطلاع قبلی و بدون هیچ مراسمی وارد کاخ شوند و با شاهنشاه دیدار کنند. پرخش اسپ نیز در این توطئه با هفت سران همکاری می‌کرد. پرخش اسپ بنا بر تصمیم این هفت تن به نزد بردیه‌ی دروغین رفته به او اطلاع داد که در ایران شایع است که او نه بردیه بلکه گاوماته‌ی مغ است، ولی او می‌داند که وی بردیه است. و گفت که شایع است که او (یعنی

پَرخَش اَسپ) بردیّه را سربه‌نیست کرده است؛ و برای اینکه معلوم شود که این شایعه اساس و پایه ندارد بزرگان پارس را دعوت کند تا او (یعنی پَرخَش اَسپ) به‌همگان اعلان کند که بردیّه را نکشته است و شاه کسی جز بردیّه‌ی حقیقی پسر کوروش نیست. اندکی پیش از ساعاتی که بزرگان پارس به دعوت بردیّه‌ی دروغین در پای کاخ تجمع کنند هفت سران وارد کاخ شدند، و آن در ساعاتی بود که هنوز ساعات کار اداری شاه شروع نشده بود و بردیّه‌ی دروغین در کوشک زنان بود. اینها اجازه داشتند که اگر کار مهمی پیش آید که ملاقات فوری با شاهنشاه را ایجاب کند حتی به کوشک زنان نیز وارد گردند. به این ترتیب بردیّه‌ی دروغین و برادرش دوبه‌دو با این افراد که همگی مسلح بودند روبرو گردیدند و هر دو به دست اینها کشته شدند. چون بزرگان در پای کاخ تجمع کردند، سرهای آن دو از فراز کاخ به زیر افکنده شد و پَرخَش اَسپ از فراز کاخ به همگان خبر داد که بردیّه را او چندی پیش به دستور کامبوجیه سر به نیست کرده بوده، و این مردی که با نام بردیّه سلطنت را قبضه کرده نه بردیّه بلکه گاؤماتّه‌ی مغ و برادر پاتایزد است. به دنبال این سخنان خودش را نیز از فراز بان به پائین افکند و خودکشی کرد.^۱

اگر دقت کنیم خواهیم دید که گزارش هرودوت خبر یک کودتای باتدبیرانه است. خود داریوش در بغستان نویسانده که گاؤماتّه را در روز دهم ماه باغیادیش (۸ مهرماه ۵۲۲ پم) در دژ شهر نیسیایه در خاک ماد (در وسط آذربایجان کنونی) کشته است. اما گزارش هرودوت را چه گونه می‌شود با گزارش داریوش تلفیق کرد؟ می‌توان پنداشت که وقتی داریوش به ایران برگشته کسی که بردیّه‌ی دروغین نامیده شده در نیسیایه بوده؛ و کاخی که هرودوت به آن اشاره کرده همین دژ نیسیایه بوده است. داریوش همین قدر می‌نویسد که «من با مردان اندکی گاؤماتّه‌ی مغ را کشتم و مردانی که یاور او بودند را کشتم».

اختصار بسیار شدید و اشاره‌وار داریوش به موضوع کشتن گاؤماتّه که هیچ خبری از جنگ و درگیری ندارد حدس کودتای باتدبیرانه را تقویت و گزارش هرودوت را تأیید می‌کند. به نظر می‌رسد که پاتایزد برادر بردیّه‌ی دروغین که هرودوت به او اشاره کرده از شخصیت‌های برجسته دربار کوروش و کامبوجیه بوده؛ و گزارشی که هرودوت آورده به همین موضوع اشاره دارد. ولی داریوش بزرگ ضمن بازنویسی رخداد نابودسازی گاؤماتّه از آوردن نام پاتایزد خودداری کرده و فقط اشاره‌ئی به «کسانی که همراه گاؤماتّه بودند» کرده است که با گاؤماتّه کشته شده‌اند.

هرودوت می‌نویسد که از آن هنگام تا زمان ما پارسیان «این روز را بیش از دیگر روزهای سال گرمی می‌دارند، این روز را روزِ مَغ کُشان می‌نامند، جشن بزرگ برپا می‌کنند، و تا وقتی که این جشنها ادامه دارد مغها در خانه‌های خودشان می‌مانند و بیرون نمی‌آیند».^۱

منظور هرودوت در اینجا از روز مغ کُشان روزی است که گاؤماتَه‌ی مغ کشته گردید و داریوش به سلطنت رسید. او در هیچ جا ننوشته که در سلطنت داریوش قبیلهٔ مغان (یعنی همانها که روزگاری سلطنت مان‌نا را داشتند) مورد آزار قرار گرفتند یا کسی از مغ‌ها به‌دستور داریوش دستگیر یا کشته گردید. تردیدی نیست که روز مغ کُشان همان روزی بود که گاؤماتَه توسط داریوش کشته شده بود و نه چیز دیگری؛ و جشن آن‌روز نیز حتماً جشن به‌سلطنت رسیدن داریوش بزرگ بوده، که هرودوت آن‌را - آن‌گونه که از کسانی شنیده بوده - روز مغ کُشان نامیده است (یعنی روز کشته شدن گاؤماتَه‌ی مغ). برخی تاریخ‌نویسان پارسی‌نگار، بدون توجه به مفهوم اصلی جملهٔ هرودوت، علاقه دارند که «روزِ مَغ کُشان» را با «روزِ عَمَر کُشان» مقایسه کنند؛ یعنی اینها که روز عمر کُشان را در روستا یا شهر خودشان دیده‌اند، و در تاریخ دوران صفوی نیز خوانده‌اند که روز عمر کُشان روز سنی کُشان بود و قزلباشان و دسته‌جات تبرّایی در آن‌روز به سنی‌گُشی می‌پرداختند، وقتی عبارت «مغ کُشان» را می‌خوانند روز «عمر کُشان» برایشان تداعی می‌شود و آن‌روز را با این روز مقایسه می‌کنند،^۲ و می‌نویسند که همه‌ساله مردم کشور مغان را در این روز کشتار می‌کردند. و چونکه «مغان» در زمان ساسانی متولیان انحصاری دین بودند، اینها پنداشته‌اند که «مغان» در واقعهٔ گاؤماتَه

۱ - همان: ۸۵.

۲ - از زمانی که قزلباشان وارد ایران شدند و تشیع صفوی را در ایران رسمیت دادند، روزی را مقرر کردند که می‌گفتند خلیفه عمر در این روز به‌دست شیعیان علی کشته شده است. در این روز مراسمی برپا می‌کردند، و عمر کُشی و سنی کُشی به‌راه می‌انداختند. بعدها که تشیع صفوی در ایران عمومیت یافت این رسم پابرجا ماند و هنوز در جای‌جای کشور انجام می‌گیرد. نوادگان مردمی که به‌زور شمشیر قزلباشان تغییر مذهب دادند عروسک عمر را می‌سازند و پیرامونش پایکوبی می‌کنند و آن‌را می‌کُشند و به‌آتش می‌کُشند. ولی این رسم اکنون دیگر با سنی‌گُشی همراه نیست؛ زیرا در زمان رضاشاه سنی‌گُشی در روز عمر کُشان مجازات اعدام در پی داشت. برای کُشندهٔ عمر (که البته همراه عمر کُشته شده و در مدینه دفن شده بود) نیز در زمان صفوی گنبد و بارگاهی در ایران ساختند و گفتند که شیعهٔ امیرالمؤمنین علی بوده و عمر را به‌دستور امیرالمؤمنین علی ترور کرده و به‌ایران گریخته است. «مرقد حضرت ابولؤلؤ» که تا زمان ما گم شده بود به‌برکت انقلاب اسلامی احیاء شده و مورد توجه حاکمان ولی‌پرست ایران قرار گرفته و دوباره به‌نمود نفرت‌نوینی که یادآور شیوهٔ قزلباشان صفوی است تبدیل شده است.

معادل «فقیهان» و رهبران دینی است، و حتی گاؤماتّه را نیز یک رهبر دینی می‌پندارند، و توجه ندارند که مغان در زمان کوروش و داریوش یک قبیله از مردم آذربایجان بوده‌اند. در میان همین قبیله مغان کسانی هم متولیان امور دین بوده‌اند؛ زیرا چنانکه در سخن از هوخشتر گفتیم، حتماً شماری از همین مغان به‌خاطر آنکه خواندن و نوشتن می‌دانستند در زمان هوخشتر اوستا و اساطیر دینی ایران را تدوین کردند و سرپرست امور دینی شدند؛ ولی اینها در زمان هخامنشی حسابشان با حساب همه مغان یکی نبوده است. هرودوت می‌نویسد که مغ‌ها یک قبیله از ماد هستند و مادها و پارسی‌ها رهبران دینی‌شان را از میان آنها برمی‌گزینند.^۱

آنچه مسلم است آنکه مغان متولی مراسم دینی در زمان داریوش بزرگ و پس از او در دربار ایران از احترام شایسته برخوردار بودند. نشانه این احترام را می‌توان در تصویرهایی از مغان متولی مراسم دینی دید که به‌دستور داریوش در چند مورد بر دیواره‌های تخت جمشید نقش شده است. پس «روز مغ‌کشان» که هرودوت به آن اشاره کرده است روز به سلطنت نشستن داریوش است، و معنای دیگر ندارد، و تصور کسانی که پنداشته‌اند رهبران دینی در این روز کشتار می‌شدند ناشی از غفلت آنها نسبت به معنای «مغان» است.

ولی آیا واقعاً داستان درگذشت کام‌بوجیه و از میان رفتن بردیه، و داستان گاؤماتّه همان است که دربار داریوش بزرگ گزارش کرده است؟ ما از حقیقت واقعه درگذشت ناگهانی کام‌بوجیه و براندازی سلطنت کسی که توسط داریوش بزرگ به نام گاؤماتّه‌ی مغ معرفی شده است اطلاع واقعی نداریم. داستان حوادث تاریخی، به‌ویژه آنچه در رابطه با پیروزمندان و شکستخوردگان است، هیچ‌گاه چنانکه اتفاق افتاده بوده بازگویی نشده است. این داستانها را همیشه زورمندان پیروز و کسانی که قلم‌هایشان در خدمت آنها بوده رقم زده‌اند؛ از این رو همیشه وفق میل زورمندان ساخته و پرداخته شده و حقایق در پرده ابهام گم شده است. پیرزال تاریخ همیشه تماشاگر بی‌طرف رخدادها است ولی هنگام بازگویی رخدادها «دیده»‌هایش را از یاد می‌برد و «شنیده»‌هایش را - آن‌هم آنچه از پیروزمندان شنیده است - بازگو می‌شود، و کاری با گفته شکستخوردگان ندارد. جریان تاریخ همواره به‌گونه‌ئی بوده که شکستخوردگان سخنی برای گفتن نداشته‌اند تا کسی چیزی از حقایق از زبان آنها بشنود. به‌همین سبب بوده که همیشه و تا امروز کسانی که در برابر زورمندان از خودشان - به‌حق یا ناحق - شکست می‌خورند و از میدان به‌در می‌روند حقایق امرشان در پشت پرده می‌ماند و به‌فراموشی سپرده می‌شود تا همه حقیقت از زبان کسانی شنیده شود که - به‌حق یا ناحق - بر آنها پیروز شده‌اند.

زورمندان پیروز و سلطه‌گران که این عادت تاریخ را از روزگاران کهن می‌شناخته‌اند، برای آنکه کلیه اقدامات و کرده‌هایشان در آینده مورد تأیید و ستایش تاریخ و جوامع قرار گیرد، همیشه کوشیده‌اند تا هر صدائی را جز صدای ستایش از خودشان در گلو خفه کنند. وقتی همه کس بی‌صدا و ساکت باشند تنها آوازی که در زیر گنبد دوار طنین می‌اندازد و به گوش تاریخ می‌رسد آواز ستایش و تمجید از زورمداران خواهد بود. این حقیقتی است که در سراسر تاریخ و جغرافیا (و همین امروز نیز) صادق است.

ملاک تاریخ برای قضاوت در امر بردیه و گاؤماته نوشته داریوش بزرگ و نویسندگان یونانی است که بر روایت‌های دربارهای فرزندان داریوش مبتنی بوده است. اما آیا به‌راستی کسی که به‌دست داریوش از میان برداشته شد یک مغ‌گوش بریده غاصب بود که به‌دروغ خودش را بردیه معرفی کرده بود و به‌ناحق بر اورنگ شاهنشاهی ایران تکیه زده بود تا کشور را به فساد بکشاند؟! ما - به‌عنوان نبیرگان بازی‌گران سیاسی آن‌روزگار و میراث‌بران واقعی تاریخ ایران - حق داریم بپنداریم که بردیه پس از شنیدن خبر درگذشت برادرش کام‌بوجیه به سلطنت نشست، ولی داریوش به حيله او را از میان برداشته سلطنت را خودش قبضه کرد و سپس داستان گاؤماته را ساخت و گاؤماته را مردی دروغ‌بند نامید که درخور نابودشدن بود.

داریوش بزرگ - بدون تردید - پس از کوروش بزرگ نیرومندترین شاهنشاه تاریخ ایران و باتدبیرترین رهبر سیاسی جهان باستان بوده، و یکی از نامدارترین رهبران سیاسی تاریخ بشر است. درخشش خیره‌کننده شخصیت داریوش و شکوه و جلال سلطنت او به‌حدی بود که ستایش همه مردم خاورمیانه و یونان را برانگیخت و ادعایش در مورد کام‌بوجیه و بردیه و گاؤماته مورد تصدیق همگان قرار گرفت و مردم ایران به‌زودی زیر تأثیر تبلیغات دربار او به مغ‌گوش بریده و دروغ‌زن نفرین‌ها فرستادند و او را غاصب سلطنت و دشمن امنیت و آرامش و آسایش نامیدند. اما شکوه آفرینان تاریخ به‌همان اندازه بزرگ است. براستی آیا داستان گاؤماته همین بزرگ است که در کتیبه داریوش بزرگ و نوشته‌های یونانیان آمده یا چیز دیگری بوده است؟

تاریخ برای داریوش بزرگ احترام خاصی قائل است و او حق ویژه‌ئی برگردن ایران و تاریخ دارد. خدماتی که او به ایران و جهان کرد همیشه تمجید شده است و الحق که درخور تمجید است. او همچون کوروش یک شخصیت تمدن‌ساز بود. اما پژوهنده تاریخ حق دارد که درباره رخدادهای مربوط به کام‌بوجیه و بردیه نیز پرسشهایی از خویشان بکند، و به‌روایت‌های داریوش و دربار او قناعت نرزد. این امر به‌احترام ما به داریوش به‌عنوان یکی از عظیمترین

شخصیت‌های تاریخمان لطمه‌ئی نمی‌زند، ولی در درک و فهم بهتر ما از تاریخ به ما کمک می‌کند. زندگی اجتماعی ما، هویت فرهنگی ما، و شخصیت تاریخی ما هر فراز و نشیبی که داشته تداوم یک سلسله طویل از رخداد‌های تاریخی است که سرآغازش به همین حوادث می‌رسد که اکنون مورد گفتگویمان است. ما حق داریم بدانیم آیا آنچه در دیروزهای تاریخ بر ما گذشته همین گونه بوده که روایات رسمی برای ما بیان می‌دارد، یا قضیه چیز دیگری بوده است و از ما پوشیده داشته‌اند؟!

پژوهشگر تاریخ حق ندارد که داوری‌های ذهنیش را در بررسی رخداد‌های تاریخی دخالت دهد؛ زیرا پژوهش تاریخی باید متکی بر اسناد و اطلاعات و داده‌های تاریخ باشد. داوری در تاریخ بدون تکیه بر این اسناد و داده‌ها داوری ذهنی و غیرعلمی است که رد و قبول آن بستگی به میل ذهنی خواننده این داوری دارد، و از نظر علمی مردود است. با این حال پژوهشگر نمی‌تواند که در قبال شکوک سؤال‌انگیزی که هنگام مطالعه روایت‌های تاریخی به ذهنش حمله می‌آورد سکوت کند و با بی‌تفاوتی از کنار آنها بگذرد. شیوه زورمندان مسلط همیشه آن بوده که با همه وسائل تبلیغی شان رخدادها را به همان گونه که خودشان مایل بوده‌اند تفسیر و بیان کنند و به خورد مردم دهند؛ و آنچه برای تاریخ می‌ماند همین داده‌ها است.

داریوش نوشته که گاوماته مملکات مردم را گرفته بوده و من پس از آنکه او را کشته‌ام این مملکات را به مردم باز داده‌ام. درباره حقیقی بوده این گزارش نمی‌توان تردید کرد؛ زیرا او گزارش را در همان زمان داده است و مردم نیز می‌دانسته‌اند که او راست می‌گوید. ولی این «مردم» که او به آنها اشاره کرده چه کسانی بوده‌اند؟

از زمان‌های دور در ایران به «شاهمردگی» به عنوان یکی از بلا‌ها می‌نگریسته‌اند. با مرگ هر شاه رقابت و درگیری در خاندان سلطنتی آغاز می‌شده و به ندرت اتفاق می‌افتاده که ولی‌عهد بدون درگیری با مدعیان دیگر به جای شاه متوفی بنشینند. این رقابت و درگیری به بلای امنیت و آرامش کشور تبدیل می‌شده و تا وقتی که شاه جدید - هر کدام از مدعیان سلطنت که بوده - قدرتش را تثبیت می‌کرده، هرج و مرج می‌شده و سپهداران محلی که از این یا آن مدعی سلطنت پشتیبانی می‌کرده‌اند برای حصول قدرت و امتیاز به رقابت می‌افتاده‌اند. هزینه مالی و انسانی این رقابت‌ها نیز همیشه بر دوش رعایا بوده که مجبور بوده‌اند فرزندان‌شان را برای جنگیدن در کنار حکومتگران محلی در اختیار آنان نهند و با پرداختن مالیات‌های گزاف اجباری هزینه جنگ‌های قدرت‌طلبان را تأمین کنند. کسی که در نهایت بر رقیبان پیروز می‌شد مجبور بود که برای تثبیت قدرتش بهای حمایت زورمندان را با واگذار کردن امتیازات

مادی به آنان سپردازد و دست آنها را در امور مناطق زیر سلطه‌شان باز بگذارد.

چه بسا که کام‌بوجیه پس از مرگ پدر با چنین وضعیتی، یعنی با رقابت سلطنت‌طلبان خاندانی روبرو شده باشد. برادرش بردیه شاه نواحی شرقی ایران بود و چه بسا درصدد برآمد تا مناطق زیر سلطه خویش را از زیر فرمان کام‌بوجیه خارج سازد و خودش را شاه این بخش از ایران کند (برادری که نمی‌خواست زیر فرمان برادر باشد). گزارشی که می‌گوید گوش «بردیه‌ی دروغین» را بریده بودند شاید در ارتباط با چنین رخدادی بوده است. ما حق داریم گمان کنیم که کسی که گوشش بریده بوده بردیه‌ی حقیقی بوده، و چه بسا که پیشتر درصدد دستیابی به تاج و تخت برآمده بوده و کام‌بوجیه گوشش را بریده تا ناقص شود و شرط سلامت جسمی برای احراز مقام سلطنت را از دست بدهد. در تاریخ ایران جز این مورد نیز سراغ داریم که شاه گوش برادرش را که مدعیش بوده بریده یا چشمش را کور کرده تا شرط سلامت جسمی از او سلب گردد و او نتواند در آینده برای به دست آوردن سلطنت بستیزد.

تا کوروش زنده بود بزرگان پارسی و سپهداران کشور تسلیم اراده و قدرت او بودند و به عدالتی که او برقرار کرده بود گردن می‌نهادند. ولی کام‌بوجیه مجبور بود که وفاداری حکومتگران محلی را به بهای گزاف بخرد. انسان فطره‌قدرتخواه و مال‌دوست است. هیچ کدام از انسانها را - جز وارستگان استثنایی و کم‌یاب یا نایاب - نمی‌توان از این اصل مستثنی دانست. حکومتگران محلی چون در زمان کام‌بوجیه از اختیارات وسیعی برخوردار شده بودند زمینهای کشاورزی و چراگاهها را به ملکیت خویش درآوردند و کشاورزان که تا پیش از آن مالکان اصلی زمینها بودند را به رعایای خویش مبدل ساختند. کام‌بوجیه چاره‌ئی جز آن نداشت که این وضع را به رسمیت بشناسد و قدرت دربار و امنیت و ثبات کشور را به بهای مصادره شدن نسبی آزادیهای مردم کشور تثبیت کند.

می‌توان تصور کرد که رعایای طبقه نوظهور به وضعیت نوین راضی نبودند. نارضایتی‌ئی که داریوش در سند بغستان به آن اشاره کرده را می‌توان در همین ارتباط بازخوانی کرد. او می‌گوید که رعیت از کام‌بوجیه ناراضی و نافرمان شدند و با گاوماته همراهی کردند. و چون این نوشته متعلق به همان زمان است می‌توان پنداشت که او راست گفته است.

در آن زمان رهبران دین مزدایسنه هنوز آلوده به قدرت سیاسی و املاک وقفی نشده بودند و آرمانهای عدالتخواهانه زرتشت هنوز در وجدانشان زنده و نیرومند بود. در میان رؤسای قبایل پارس و ماد و اعضای خاندان هخامنش هم حتماً مردمی وجود داشتند که به تعالیم زرتشت و برنامه‌های انسان‌دوستانه کوروش معتقد و پایبند و با اوضاع نوین همسویی

نداشتند. چه بسا که بردیه - بردیه‌ی حقیقی - کوشیده که با استفاده از غیبت برادرش اوضاع اجتماعی ایران را به‌روال اوضاع زمان کوروش برگرداند؛ و چه بسا که مشوق و حامی او در اجرای برنامه‌ی اصلاحی‌ش همان پات‌ایزدِ مُغ بوده که نامش را هرودوت آورده است. در سنگنبشته‌ی بغستان داریوش نویسانده که در غیاب کام‌بوجیه از ایران دروغهائی درباره‌ی کام‌بوجیه پراکنده شد و مردم ناراضی شدند. آیا این «دروغها» تبلیغات رهبران دین مزدایسن برای مبارزه با امتیازات طبقات نوظهور نبوده است؟ آیا پات‌ایزد هم در این زمینه دارای نقشی بوده است؟ ما در این باره چیزی نمی‌دانیم. چرا مردم ناراضی شدند؟ اگر ناراضی شدند چه اقدامی انجام دادند؟ گزارش داریوش خاموش است، ولی همه‌ی گناهان را بر دوش «مغی به‌نام گاؤماتَه» نهاده که خودش را بردیه نامیده و می‌خواسته سلطنت را از خاندان هخامنشی بیرون بکشد. همه ابهام است و پرسش‌انگیز.

تردیدی نیست که متولیان دین در عهد کوروش و کام‌بوجیه هنوز به‌صورت یک طبقه‌ی صاحب امتیاز در نیامده بودند و مَزّه درآمدهای اوقاف و نذورات را نچشیده بودند. در عهد کوروش و کام‌بوجیه هیچ مقامی جز مقام شاه در کشور درخشش نداشت. متولیان دین در کشور به‌هر تعداد که بوده باشند و از هرگونه احترام اجتماعی که برخوردار بوده باشند، افرادی از صمیم توده‌ها بوده‌اند که وظیفه‌ی تبلیغ تعالیم زرتشت و تربیت اخلاقی مردم را بر دوش گرفته بوده‌اند. پات‌ایزد نیز گرچه به‌دربار کوروش و کام‌بوجیه وابسته بوده یکی از همین مغان نیک‌اندیش و مردم‌دوست بوده که چه بسا وظیفه‌ی تربیت فرزندان کوروش را بر عهده داشته و توانسته است از آنها افرادی نیک‌خواه و انسان‌دوست بسازد. در این که شخص کوروش یک زرتشتی تمام‌عیار و مؤمن بوده جدال نمی‌توان کرد. همه‌ی خصوصیات اخلاقی و رفتار سیاسی او شاهد این امر است. فرزندان او نیز مثل خود او بوده و زیر نظر معلمان مؤمن زرتشتی تربیت شده بوده‌اند. در اینجا است که ما حق داریم گمان کنیم که هرگونه اقدامی که در غیاب کام‌بوجیه در ایران رخ داده باشد یک اقدام انسان‌دوستانه و عدالت‌خواهانه بوده که به رهبری بردیه و مشاورش پات‌ایزد صورت پذیرفته است. ولی یقیناً هدفش نه براندازی سلطنت هخامنشی بلکه براندازی امتیازات سپهداران زورمند بوده است، و کسانی که داریوش می‌گوید «ناراضی و نافرمان شدند و همراه گاؤماتَه رفتند» (یعنی طرفدار برنامه‌های اصلاحی بردیه شدند) مردم ناراضی از امتیازات طبقه‌ی نوظهور اشراف بوده‌اند. هرودوت می‌نویسد که بردیه‌ی دروغین مالیات سه‌سال را از گردن مردم انداخت. چنین اقدامی می‌توانسته توده‌های کشاورز را هوادار او کند. نوشته‌ی داریوش که گاؤماتَه‌ی مغ

ممتلكات مردم را گرفت، نیز می‌تواند بازگیری ممتلكات رعایا از دست زورمندان باشد. اقدام موفقیت‌آمیز داریوش به کمک سران پارسی برای بیرون کشیدن سلطنت از دست بردیه داستان دیگری است. چه بسا که بردیه هرچند نیک‌اندیش و نیک‌خواه بوده از نظر انسان‌دوستی و بزرگ‌منشی به پایۀ داریوش نمی‌رسیده است؛ زیرا داریوش - همچون کوروش - درخشش خاصی در تاریخ جهانی دارد. ولی ما در حال بازخوانی یک پرونده‌ئی هستیم که نیاکانمان گشوده بوده‌اند و هنوز بسته نشده است.

گزارش درباره داریوش که توسط تاریخ‌نگاران یونانی بازنویسی شده است می‌گوید که پس از بازگشت داریوش به ایران «گاؤماتۀ و برادرش» توسط داریوش کشته شدند. معنای این گفته آنست که دورهبهر اجتماعی که هم‌طراز یکدیگر بوده و از نظر داریوش و دیگر سران همفکرش خطر یکسانی داشته‌اند از میان برده شده‌اند. آیا یکی از این دو بردیۀ و دیگری پات‌ایزد نبوده که داریوش از روی عمد و به قصد فریب اذهان عمومی و توجیه اقدام خودش از آنها به‌عنوان دو برادر نام برده، و بردیه را نه بردیۀ بلکه گاؤماتۀ نامیده است تا پس از نابودسازی بردیۀ کسی از رقیبان داریوش موضوع شاه‌کُشی را عَلم نکند و دیگر متنفذان پارسی برای داریوش دردسری ایجاد نمایند و با بهانه ساختن خون شاه مقتول برایش مشکل نتراشند؟! این گزارشها حکایت از آن دارند که هیچ‌کس از رجال درباری و کشوری و لشکری تا روز پیروزی داریوش بر گاؤماتۀ متوجه نشده بوده که کسی که بر تخت سلطنت نشسته و با نام بردیۀ دست به اصلاحات زده بوده نه بردیۀ ی حقیقی بلکه بردیۀ ی دروغین بوده که به‌خاطر همشکلی با بردیۀ خودش را بردیۀ جا زده بوده است. گویا فقط یکی از زنان حرم بردیۀ، آن‌هم همراه ورود داریوش و سپاهیان به ایران، و در زمانی که داریوش و همدستانش قصد نابودسازی «بردیۀ ی دروغین» کرده بوده‌اند، به‌طور تصادفی با دیدن گوش بریدۀ گاؤماتۀ متوجه حقیقت شده و آن‌را به‌وسیله پدرش به‌گوش داریوش رسانده بوده است. این زن را داریوش پس از کشتن بردیۀ ی دروغین به‌همسری گرفت.

یک حلقۀ از حلقه‌های توطئه، پَرخَش‌اَسپ است که گفته شده پسرش در مصر به‌دست خود کام بوجیه اعدام شد. هرودوت نوشته پَرخَش‌اَسپ در روز قتل بردیۀ ی دروغین بر بان کاخ رفت و به جمعیت پارسیان اعلام کرد که وی مدت‌ها قبل بردیۀ را به‌فرمان کام بوجیه سرب‌نیست کرده بوده و بردیۀ ی حقیقی از مدتی پیشتر وجود خارجی نداشته و این کسی که خودش را بردیۀ نامیده و تخت سلطنت را غصب کرده گاؤماتۀ است و یک مغ است. جالب اینکه این پَرخَش‌اَسپ نیز پس از افشای این راز و همزمان با قتل بردیۀ از بان کاخ سرنگون و

کشته می‌شود، و گفته می‌شود که او خود را از بان به‌زیر افکند و خودکشی کرد. ما از خودمان می‌پرسیم که او پس از کشته شدن بردیه چه نیازی داشت که خودش را بکشد؟ آیا جز این بوده که قرار بوده حقیقت اسرار بردیه و گاوماته و کام‌بوجیه برای همیشه به‌زیر خاک رود؟ آیا ساختن چنین روایت‌هایی آن‌هم پس از نابودسازی بردیه کار ساده و آسانی نیست؟! تاریخ از این روایتها بسیار در یاد دارد لیکن همیشه از بازگویی حقیقت آنها خودداری می‌ورزد؛ زیرا از روز ازل عهد کرده است که فقط روایت‌های پیروزمندان و زورمندان را بازگویی کند و با حقیقت امر کاری نداشته باشد. گویا از ازل سوگند خورده بوده که ستایشگر پیروزمندان باشد و آنچه درباره شکست‌خورده‌گان یا ستم‌دیدگان می‌داند نهان و مدفون بدارد.

خواننده تاریخ علاقه دارد که به‌هنگام مطالعه چنین رویدادهای مبهم و پیچیده‌ئی حدس و گمان ذهنیش را در بررسی آنها دخالت دهد. آیا نمی‌توان باور کرد که «مرگ نابه‌هنگام کام‌بوجیه»، علم شدن موضوع «بردیه‌ی دروغین» و «به سلطنت رسیدن داریوش» سه حلقه به هم پیوسته یک سلسله بوده‌اند که رقابت‌های خانوادگی هخامنشیان بر سر دستیابی به تاج و تخت ایران آن‌را ساخته بوده است؟ حقیقت مرگ کام‌بوجیه و حقیقت امر گاوماته و بردیه در پرده غلیظ ابهام مانده‌اند و هرگونه قضاوت درباره آنها نمی‌تواند از دایره حدس و گمان فراتر رود. در عین حال روایات سنتی مبتنی بر گزارش‌های دربار داریوش در این زمینه نمی‌تواند قانع‌کننده باشد.

چنین مواردی در تاریخ بسیار پیش آمده است؛ برخی برای همیشه در پرده ابهام مانده‌اند و برخی دیگر پس از مدتی از زیر پرده بیرون افتاده و آشکار شده‌اند. دستگاه تبلیغاتی ساسانی با مزدک و قیام عدالتخواهانه او همین کار را کرد، و چنان شد که مزدک عدالتخواه انسان دوست نیک‌اندیش به نماندگرای و آنارشیم و کژدینی تبدیل گردید، به حدی که قرن‌ها پس از او خواجه نظام‌الملک توسی در کتابش وی را زندیق بی‌دین اباحی مسلک ملعون می‌خواند. پیشتر از او با مانی چنان کردند که هنوز که هنوز است توده‌های عوام ایرانی وقتی نام مانی را می‌شنوند یک مرد شیاد در نظرشان مجسم می‌شود که می‌خواهد با نشان دادن نقاشی‌های زیبا مردم را فریب دهد؛ حال آنکه بخردان می‌دانند که مانی یک زاهد وارسته بود که نظری به مادیات دنیایی نداشت و گریز از دنیا را تبلیغ می‌کرد. با ابومسلم خراسانی نیز پس از آنکه به توطئه منصور عباسی ترور شد برای چند سالی که منصور سیاست عربگرایی را دنبال می‌کرد همین معامله شد، و او برای بسیاری از ناآگاهان جامعه مردی خیانت‌پیشه شمرده می‌شد که می‌بایست «ابومجرم» خوانده شود؛ و چند سال هم

او را «ابومجرم» می‌نامیدند و وقتی از او یاد می‌کردند به او نفرین می‌فرستادند. ولی به زودی حوادثی رخ داد که دوباره میدان تصمیمگیری به دست ایرانیان افتاد و از ابومسلم اعادهٔ حیثیت شده باز نامش «ابومسلم» شد.

روایتها و داستانهای که داریوش و دربارش دربارهٔ کامبوجیه و بردیهٔ پراکندند، و شکوه و درخششی که داریوش در تاریخ کسب کرد، سبب شد که هیچ احدی در هیچ گوشه‌ئی از جهان نتواند روایتی از حقیقت داستان آنها را در جائی برسنگی باقی بگذارد؛ و حقیقت به فراموشی سپرده شد تا تنها روایتی که برای تاریخ برجا بماند همان روایتی باشد که از زبان داریوش و درباریانش پراکنده شده یا بردل سنگهای بغستان نگاشته شده بود.

داریوش در گزارش بغستان از شش تن سپهدار و بزرگان پارسی نام می‌برد که دستیاران او در دستیابی به تخت و تاج بوده‌اند. اینها عبارت بودند از: ویندفرنه پور ویسپار، هوتنه پور ثوخر، گاؤبروو پور مردونیه، وی درنه پور بغه بغنه، بغ بوخش پور داتووهیه، اردومنش پور و هوکه. روایت هرودوت که داستان ورود این شش تن به علاوه پرخش آسپ همراه داریوش به کاخ را نقل می‌کند و چه گونگی کشته شدن کسی که بردیهٔ ی دروغین نامیده شده را بیان می‌دارد، نشان می‌دهد که آنها طی یک توطئهٔ ماهرانه و از پیش طراحی شده دست به کودتا زدند. روایت می‌گوید که این هفت تن پس از بازگشت از مصر و شام به عنوان دیدار با شاه جدید و عرض گزارش وارد کاخ شدند. اینها سرکردگانی بودند که اجازه داشتند هرگاه و بی‌گاه وارد کاخ شده به حضور شاه برسند و مانع و واژنی بر سر راهشان وجود نداشت. همین روایتها حکایت از آن دارد که آنها در درون کاخ و درون کوشک زنان به کسانی که «گاؤماته و برادرش پات ایزد» نامیده‌اند حمله‌ور شده و آنها را غافلگیر کردند. دراز میان برداشتن آنها نه سخن از شورش رفته و نه شرکت سپاه و نه جنگ و درگیری. کسی که بردیهٔ ی دروغین خوانده شده در کوشک زنان پس از مقاومت جانانه به دست داریوش و دوستانش کشته شد، و اعلام شد که او بردیهٔ نبوده بلکه مغی گوش بریده به نام گاؤماته بوده، و بردیهٔ پیش از این به فرمان کامبوجیه کشته شده بوده و کسی که عامل قتل بردیهٔ بوده نیز خودش را هم اکنون کشته است، و قصه تمام شد. پس از این، شش سرکردهٔ پارسی که یاران داریوش بودند او را بر اورنگ شاهنشاهی ایران نشانند و خودشان دست یاران وی شدند.